

| | |
|---|--|
| <p>شمع هم سوخته آخر ز شبستان بر خاست صبح مستانه ز آغوش گلستان بر خاست سخت پیوند محبت شب بجهان بر خاست گرد شد قیس و ز دامان بیابان بر خاست نال هم دست بدوش دل تالان بر خاست همه از محفل صدیق حسن خان بر خاست</p> | <p>کاش میساخت کسی بادل سوزان کمیند کشته عیش نسیم که شب رفت بخواب سست پی شادی وصلش تر رقابت ناقد از نجد بیاید که در عرصه شوق دست و پائی من افتاده چه خیزد که مرا نغمه از غزل و زمزمه بدیع شصت</p> |
| <p>و واقف اسرار سخن موشکاف روز این فن او ستادی مولوی محمد حسن سن این زمین را بقوت طبع و کلند فکر بخوبی کاوید که چهار چشمه مار معین چهار غزل از ان جوشید بانشار آن داد نکته سخن داد و بر اسماع سامعین منت بے اندازه نسا د پ سه</p> | |
| <p>فتنه از هر طرفش مروحه جنبان بر خاست که خودش هم صفت آینه حیران بر خاست گل ز شبنم بگردد و خفته دندان بر خاست انچه از سایه آن سر و چراغان بر خاست</p> | <p>عرق الوده چو آن آفت دوران بر خاست باد ای نشست آن بت خود بین در بزم نیست گریه لبیل افشان عسدار تو چرا تاقیامت نکند گل ز قد سرو قدان</p> |
| <p>وله از غزل دیگر</p> | |
| <p>آهوی چشم تو چون شیر نستان بر خاست که بتعظیم تو عالم ز سر جان بر خاست دو داز آتش گلهای شرافشان بر خاست شورا حسنت ز لبهای حسینان بر خاست</p> | <p>هر کجا بوئی دلی یافت بخون خوردن او آمدی ای غم جانان چه گریه پای رفت از گرمی حسنت چو حکایت بکین نمک حسن ترا شد چو ثنا خوان احسن</p> |
| <p>وله از غزل سوم</p> | |

| | |
|---|---|
| <p>خط اخضر ز لب یار بد انسان برخواست او بمن داد غم خویش و منش جان دادم چون صفا کرد رسم از صحبت ز یاد دلم لب هر زخم منش گفت دعا با احسن</p> | <p>که تو گویی خضر از چشمه حیوان برخواست حرف احسان زمیان من جانان برخواست خوب شد آینه از محفل کوران برخواست چاره سازم چو بسامان نکلان برخواست</p> |
|---|---|

ولاد از غزل چهارم

| | |
|--|---|
| <p>خیر باد ای دل و هوش و خرد و صبر و قرار چون ز صد پرده روی تو بر افتاد یکی سر و وزگنن چمن حسیت همانا که چمن پد در پس پرده اگر ماه و شبی نیست چرا</p> | <p>چشمش از عشوه بکف خنجر بران برخواست صد فغان از لب هر گریه و مسلمان برخواست بسرو چشم متعظیم تو ای جان برخواست دست بردل سحر از مهر رخشان برخواست</p> |
|--|---|

و عزیز مصر فضیلت و تالیف جناب مولوی محمد یوسف علی یوسف با عرض یوسفان مصابین
 حسان نادری را با از مصر گردانید و قلوب دلدادگان حسن کلام را نیز لیلیانی کشید

| | |
|---|--|
| <p>گردید چون نه از عارض سبزان برخواست تا ز سیر چمن آن غنچه خندان برخواست آنکه دل داد عشق تو ز ایمان برخواست هر که در انجمن آمده خندان آمد و اعطی بر سر کوشش پی تذکیر شست هست در پرده این چشم تنور نوحه دید در بزم ویم تیغ بکف چمن بچسبین نیست این زلف پریشان بر رخ مهر فروغ گلبن حسن اگر بر تدبیرت شگفت</p> | <p>موکب حسن ز گرد رخ ایشان برخواست چون دل من دل بلبل ز گلستان برخواست و آنکه نشست بکویت ز سر جان برخواست هر که بر خاسته از بزم تو گریان برخواست دیده کافر گمش از سر ایمان برخواست که بهر نوحه از آن آفت طوفان برخواست غیر چون رنگ رخ از صحبت جانان برخواست دو د از مشعل خورشید رخشان برخواست رسم داد و دوش از عالم امکان برخواست</p> |
|---|--|

| | |
|---|--|
| <p>منکری که در صدیق حسن خان بر خاست پرتو معرفت از دیده اخوان بر خاست</p> | <p>رد ابواب شده بر در حرمان بنیشت یوسفستانست جهان چشم زینجا که کو</p> |
| <p>و خوانم بحار الفاظ و معانی شیخ محمد عباس نعت ابن شیخ احمد شروانی از دریای تفکر سر بر کشید و بدین لالی آبدار تر زبان گردید</p> | |
| <p>خوب شد بار سر از دوش عزیزان بر خاست یا دیار آمد و آه از دل نالان بر خاست موج خون از جگر لعل بدیشان بر خاست</p> | <p>ترک خودخواه کف تیغ سرفشان بر خاست تا کجا راز را اختیار تو انم پوشید به دید چون جوهر خونا به چشم رفعت</p> |
| <p>و ما برین نظم و شرفاری و در می شتی محمد جعفر زمهری ارغن دهان را گوک نمود و بدین نوا در بازبان کشود</p> | |
| <p>فتها از پی آزار غریبان بر خاست اندر آن کوی نشستم که نتوان بر خاست سر و ما چون تماشای گلستان بر خاست زمهری چون سوی شیر از غرنخون بر خاست</p> | <p>کرده بر هفت چو آن سر و خرامان بر خاست ما بدلتوی گذشتیم که نتوان برگشت پا بگل سر و لب جوئی خجالت گردید روح عرفی بپذیرفتنش آمد در پیش</p> |
| <p>و ستجیع فضائل علوم و حکم مولوی محمد اعظم حسین اعظم فرزند مولوی لطف حسین خیر آبادی و تلمیذ و حید عصر و فرید و هر مولوی عبدالحق خلف الرشید علامه فضل حق خیر آبادی که در ملازمین ریاست بجنوبال تصف بنیک نهادی و خوش استعدادی است بنظام دانشین و کلام جاگزین عذب البیان و رطب اللسان گردید</p> | |
| <p>هست دو دیکه ز آه دل سوزان بر خاست ره درازست ولی سلسله جنبان بر خاست سخت آزرده آزار رقیبان بر خاست</p> | <p>اعتباری عجب آورد و سپهر نیل نیر و خویش نه بنجید لم در ره زلفت ای اجل مرتقی کن که دلم از درد دست</p> |

| | |
|---|---|
| <p>اشک گل چهره شاه که بشوقش عظیم و حریت بزم نظم از صهبای سخن مدحوش عشقی کج منوهر لاله لوش ترانه دلاورینے گفت که غنچه دولهای سرخوشان نشد سخن مشکفت ۵</p> | |
| <p>دل ز پہلو بدر افتاد ز تن جان بر خاست هر که بنشست بر او تونه آسان بر خاست هوس عشق ترا سلسله جنبان بر خاست گوئی از سینه من لعل خشان بر خاست شور محشر ز لب گو شهیدان بر خاست جان بشوق تو ز تن بر زده دامان بر خاست من و اندیشه و صلحت که نه از جان بر خاست صبرم آبی شد و از سینه سوزان بر خاست از دل من هوس چشمه حیوان بر خاست فرصت باد جنون ابر بهاران بر خاست جوش سودای تو بر خاست دل جان بر خاست</p> | <p>تا ز آغوش من شیفته جانان بر خاست هر که از پیش تو برخاسته دشوار نشست روز محشر که سرافراخت اسپر زلفت بخت دل رخت چنان دیده خونابه نشان قدموزون تو هرگاه خرامان بگذشت دل بعشق تو ز پہلو بدر غم بنشست تو و انداز تغافل که ندانے گولے عشق من گشته سوید ابدل بنشست تا که شور اب غم عشق گوارا کردم ماتمت باد خرد نقش محبت بنشست شوخی لوش بین او و چنین حرف زدن</p> |
| <p>و تا اثر نکات مطوی ارشاد احمد محوی متوطن قصبه نهبلیت حوالی دار السلطنت ملی بخوسے محو نغمه سخن گشت که برد لها حالتی گذشت</p> | |
| <p>صبر شد شور که زود از دل نالان بر خاست مگر از زلف درازت شب بچران بر خاست باد عادی و زبهر شکم همه طوفان بر خاست من و آن دل که چو کبر از سر ایمان بر خاست شور محشر همه از عرصه و میدان بر خاست</p> | <p>مهر شد رحم که از خاطر جانان بر خاست سید هدیا و درازیش چو طول اطم کشتی خویش نگهدار فلک کز آهم تو و آن غمزه که در فکر متاع دین بست محوی داد طلب چون بقیامت بگذشت</p> |

و صاحب طبع سلیم و ذمین مستقیم بر وساده موزونی متمکن منشی افتخار احمد حسن در دهان
 کیسه نفوذ فکریه کشاد و در دل و جان مشتاقان با احسان شاد و
 این که از کوی تو عاشق می‌شوم چو بتوان بر خاست خلق نالان بدم خنجر بران بر خاست
 و تمام این غزل در حرف میم گذشت جائیکه ترجمه محسن ثبت گشت
 همچنین دیگر فارسان میدان نکته سرالی اسپ فکرت جهاندند و از اجیر بسطیط و غیره
 بر زبان رساندند پایان کار نامه نگار با صرار مردم سنجیده گفتار زر کاسه عیار دران سینه بازار
 پیش نظر عیار شناسان عالی مقدار عرضه داد

| | |
|-----------------------------------|------------------------------------|
| دوش از سینه دل زار پریشان بر خاست | دو داهی شد و در پرده افغان بر خاست |
| چشم بد دور که از جلوه رخساره تو | آسمان نیز چو آینه حیران بر خاست |

و دیگر ابیات این غزل در حرف حسین است جائیکه ترجمه مولف نقش بست
 هنگام ختم بزم سخن جبری معرکه خوش کلامی عبد الجبار خان حامی که از نوخیزان شهر رامپور
 افغانان است و درین دارالاقبال بھوپال بتلاش و به معاش شتابان بدین انداز اسپ
 فکر تاخت و بگری رجز خوانی قلوب افسرده را گرم ساخت

| | |
|--------------------------------------|-------------------------------------|
| تا بعشقش دل ما از سر و سامان بر خاست | شیوه بوالهوسها زرقیبان بر خاست |
| ریشک جان بخشی لعاش چه بلا انگیز است | دو دتار یک ز سر شمشیر حیوان بر خاست |
| لذت زین چو دریافت رگ گردن ما | قاتل ما ز سر نقش پشیمان بر خاست |
| صبح امید وطن بیرخ جانان شامیت | عاقبت حضرت یعقوب ز کنگان بر خاست |
| حبذا جذب آن شوق که حامی ز وطن | جانب حضرت صدیق حسن خان بر خاست |

و همچنین نونمال صدیق ذمین و ذکا مولوی مظفر حسین صبا خلفا رشد مولوی محمد یوسف علی
 یوسف که با بیاری فیض باری در چمن عمر پانزده سالگی مستعد نشو و نماست غزلی بسامه
 و با صره انجمن آرایان رسانید که بیست و چند از ان در غیب مندرج گردید

| | |
|--|---|
| <p>دست تیغش چو پی کشتن بستان برخاست اعدای فلک از من که ترا خواهد سوخت ما چه ترسیم زد و نغ که چه ستم و اعظ دید تا سر و قدرت در چمن بکیتائے خاک گردیده بکوبش چو رسیدیم صبا</p> | <p>قلقل می ز لب زخم شهیدان برخاست آه جانسوز گرازدل شرافشان برخاست دو دآهی است که از سینه سوزان برخاست شور کو کوز دل قمری نالان برخاست پی بر باد می ماصر صد دوران برخاست</p> |
| <p>پایان همه مجلس افزان هنگامه مشاعره ذی الطبع السلیم والذهن المستقیم عن الانسان و انسان العین سید محمد عظیم حسین خلف حکیم سید محمد زکی ابن حکیم سید خادم حسین درین بزم دلکش آمد و بدین نقش بدیع خاتم ختم برد بان سخن سخن زده</p> | |
| <p>چرخ از جور بیارام که جانان برخاست شب سراسیمه شمیم بجیال زلفش نیست سنبل که غم زلف تو چون ز آتش</p> | <p>فتنه در گوشه نشین کافیه دوران برخاست چون سحر خیز که از خواب پشیمان برخاست دو دآهی ز دل تفته بستان برخاست</p> |
| <p>نواب میر نواب خلف حکیم سید علیخان مرشد آبادی که در بنارس اقامت داشت و بنام دست میرزا خورم بخت شاهزاده تیموری بنام سی پای بر مسند اتیاز میگذاشت اشعار درسی وارد و موزون بنمود و در فارسی شاگرد مهدی علی خان نیزنگ و در ریخته تمیز میرزا صادق ششرو شیخ امام بخش ناسخ بود</p> | |
| <p>ما قبله جز آن ابرونی خدارنداریم هر فتنه که بیدار شد از طالع ما بود ما هندوی لیسونی من بوی بتانیم</p> | <p>با مسجد و بتخانه سرو کار نداریم این طرفه که ما طالع بیب از نداریم گو در بر خود رشتت ز ما نداریم</p> |
| <p>نوازش میرزا نوازش حسین خان لکنوی فرزند میرزا حسین علیخان خلف نواب محمداصر خان صوبه دار کابل در علوم رسمیه استعدادی داشت و نظم فارسی وارد و طبیعت می گماشت مشق سخن از سید میر سوز نموده و توجیش جانب نظم اردو بیشتر بوده</p> | |

د.

نوازش

| | |
|---|--|
| <p>بعلاج همسج ناچار است بیشب وصل شکو با چکنم اثر نسخه تیم بستگر خبر مرگ من با وکتبید شده است اینک شکشته و کاد</p> | <p>دوستان آه این چه آزار است شب کوتاه و قصه بسیار است لرز زه بر عضو عضو عطار است این بشارت برای اغیار است می شناسی نوازش زار است</p> |
|---|--|

نور

نور قطب عالم خلف ارشاد شیخ علاء الحق بنگالی با قاضی شهاب الدین دولت آبادی
معاصر بود و بچاق و معارف ربانی علی وجه الکمال واقف و شاعر خدمت در ویشان
خانقاه پدر خود می نمود و از برکت صحبت ایشان فیضها را بود شبی خدمت در ویشی نمود که
از اسهال جامه اش آلوده شده بود و والدش بمشاهده این حال دعای خیر و حق او فرمود
از آن زمان ابواب عرفان بر ویش گشود و در سنه ثمان و اربعین و ثمانا تیه بجوار رحمت حق
پیوست مزارش در قصبه پنڈوه از اعمال مرشد آباد است

| | |
|---|---|
| <p>گردیم بسی سپید سیم شستیم بسی بخلوه ساز</p> | <p>اما نشد این سیه گلیم پیرا من ما نشد نماز</p> |
|---|---|

نور

نور قاضی نور الدین برادر زاده قاضی عیسی از مردم ساوه ممتاز بعلم و هنر است نسبتاً
سخن از نور طبع روشنش منور است

| | |
|--|---|
| <p>از آن باشعله آبی که در بچران کند شادام درد که ندارد خیر آن سیمبر از من بیا تو ام سومی من آخر قیامت نه</p> | <p>که از بالای آن سرو قبا گلگون هدایم من بچیر از خویشم و او بچیر از من زان پیش که آبی و نیایی با شرا من</p> |
|--|---|

نور

نور محمد نور بخش اکبر آبادی در مشاعر شعرا نور بخش آجمن و نادمی است
ای اشک دمبدم زخم از گره غم مشوی
نور محمد نور الدین گیلانی برادر حکیم ابو الفتح بوده که با برادر خود در دینی عمر بسر نموده

نور

| | |
|----------------------------------|----------------------------------|
| خویشتن را به تیغ بجز گرفتار کنند | و ای بر آنکه با امید عیادت از تو |
| کز ضمیرم رفت یاد آشنایهای تو | مدت بیگانگیها یافت چندان امتداد |

نور مولانا محمد نور احمد ابن مولوی محمد مصیم الدین متوطن قصبه بچیراؤن متعلق صلح مرادآباد از ارباب علم و فضل و عرفان است و از مریدان و خلفاء خاص حضرت مولوی عبدالرحمان مدت العمر در لکنئو بر مزار نور بار مرشد خود بسر برده و نور مطلق شرح رساله کلمه الحق پیر خود بکمال متانت بحیطه تالیف در آورده با بجز در تشریح و تفسیر و تخرید و تفسیر فرمود و در او اسطمانیه ثالث عشر عروج بسید علیین نمود
 مسکین کسیکه وصل ترا آرزو کنند با خاطر شکسته بجز بر تو خوگند
 نور مولانا نور که در زنی درویشان عمر بسر برده و بکلام نورانی دل و دماغ مستمعان روشن کرده

ترانیلو فری پیر این من مانده حیرانش که سر بر نیزند خورشید هر روز از گریبان
 نور میر نور احمد رازی از بزرگ نشان عهد شاه طهماسب ماضی بود و بجاورت مزار
 حضرت عبدالعظیم انوار فیض میر بود

دست رقیب داشت بدست آن بگام است خندان بمن گذشت مرا گریه و ادست
 نور نور علی شاه اصفهانی درویشی بود با حسن و جمال و فضل و کمال از مریدان شاه معصوم
 دکنی که در عهد کریم خان زند بشیر از رسیده زبان به هدایت و ارشاد و کشف او از سحر بیانی
 و چرب زبانی او خلقی اتی و در سر بر خط عقیدت و ارادتش نهاد و در اکثر بلاد ایران خلفا
 و نوادین خود برای تلقین طریقه عرفان و توحید و جلب قلوب خواص و عوام بسویش
 فرستاد و بکوشش آنان جمعی کثیر ربه اتقیاد و اعتقادش بر رقبه دل نهاد بدرک
 این ماجرا فرما زوای اینجا بصواب دید علمای با اعلام از فتنه و فساد عاجل و آبل از نشید
 با خراجش از مملکت خود حکم داد و وی با تبعه و محقق خود بعراق عرب روانه و در آن

نور
نور
نور
نور

گردید و برخلاف عقیده اصنامیه خویش پرده تقیہ برداشت و بتالیف مجالس المؤمنین و احقاق الحق پرداخت و بعد سریر آرائی نورالدین محمد جو ماگیر بادشاہ بحضور شہزادہ رسید شاد از نماز پیش رسید وی خود را سنی المذہب و انور بادشاہ گفت کہ اگر قاضی دروغگو باشد و بحق وی حکم شرع چیست جواب داد کہ قابل عزل و تغزیر و اجابت هماندم فرمان شایقی تصافی است کہ اورا تا زیانہ خار دار زند و سب فتوی خودش معذب کنند قاضی بضرب سہ تا زیانہ بیوش افتاد و بہمان صدرہ در سنہ تسع عشرہ و الف بموکلان قضا جان بخشش در اکبر آباد متصل باغ قنداری دفن کردند و درین مقلدان معتقدانش بر قبرش گنبدی رفیع و بقاع منبع بر آوردند

| | |
|---|---|
| <p>عشق تو نہالی است کہ خواری تیراوست بر ماندہ عشق اگر روزہ کشائے وہ کہین شب ہجرت بر ما چہ دراز است فرما و صفت اینہم جان گذمن نور سے خوش پریشان شدہ با تو نگفتم نوری</p> | <p>من خاری از ان بادیا مگین شجراوست ہشدار کہ صد گونہ بلا ما حضراوست گوئی کہ مگر صبح قیامت سحر اوست در کوہ ملامت بہو امی کمر اوست آفتی این سرو سامان تو دار دور سے</p> |
|---|---|

نوری میرزا نوری اصفہانی مجمع مکرم صفات و شیخ الاسلام بہرات بود سے

| | |
|---|---|
| <p>ز شرم وعدہ خلائی مکن کنار از من پیش ہر موی تو ام عرض نیاز می گریست</p> | <p>نیامدن ز تو فو ذوق منتظر از من من بغل باز کنم چون تو کمر باز کنے</p> |
|---|---|

نوری نوری بیگ خان از خطہ لاہور ظہور نموده و معاصر امی اوسدی بود سے
انہما رہزید من کرد سرکشش
چنان با غیر گوئی آشتائے
نوری نیشاپوری ماہر فن شاعری و علم ضروری بود سے
بر دور خست خط بود آن ہالہ کشیدہ
یا زود دل باست بخورشید رسیدہ

نوری
نوری
نوری

قوید میرزا غلام علی بیگ اله آبادی که بزمان نظامت نواب امیرخان بهادر عمده
 کو تو اله آباد داشت و نواب مدوح کار عدالت و تقصایم ایامی چند بدو پیش گذشت
 ما بندگی انبغچه بسیار کرده ایم . شد مدتی که دختر زربار کرده ایم
 نوشتن منشی کج منوهر لال خلف الرشید دیوان دولت رای بھوپالی مول قنوجی اصل
 پدرش بھوپالی جلیله این ریاست ممتاز بود نخستین در زمان ولیعهدی نواب
 شاهجهان بیگ صاحبه ریسه معظمه ام اقبالها بکار پر داری آستانه دولت جناب و
 سرمایه تفاخر اندوخته و تعطای مالکی و مالای مر و اید و فیل و خلعت فاخره چهره امتیاز
 افزونته پس از آنکه نواب سکندر بیگ صاحب خلد نشین کا گزاری و خیر خواجی و انتظام
 مهام متعلقه او دریافت از انجا برداشته بخدمت عمده جلیله نظامت مشرق افرا
 و بدادن سرپانی گرانها و یک زنجیر فیل و پاکلی و گماشتن در جلو چو بدار و نقاره و نشان
 و دست سواران نواخته بپایه شش به پیش که عمرش درین عین بست و یکسال باشد
 میاید . پس از آنکه او دست و نه است به هر گونه رشد و شادترین پیش میرشی گری
 نواب سلطان بهمان بیگ صاحبه مامور بود و حالیا بعد از بخشش بالان سرکار موصوفه ترقی
 نمود بکسب علوم ادب از علمای وقت مشایخ مولوی ملا خواص و مولوی عبدالمد مفتی
 ریاست و مولوی احمد گل نائب مفتی خدای شان بیامرز او پرداخته و باصلان شرفاری
 خدمت جناب والدی دام ظلیم زانومی ادب نموده سر مباحات بر آسمان افراخته
 در خط استعلیق منشی رونق علی خوشنویس مرحوم و در شلسته منشی احمد علی بوهره که درین
 نزدیکی وفات یافته است . رش و شوق تحصیل کالات و تکمیل نجات از روز اول عمر او
 از نیجاست که با کتساب علم و سزاشتغال دارد و باوصف شغل ملازمت به تقاضای
 فطرت سر رشته تحصیل این گوهر شریف و جوهر لطیف از دست نمیگذارد و در شطر ادب
 و انشا پر داری که طرز تازه و روش دلکش گزیده اداهای دلریا و کرشمه های دلاویز

وشیوهای شیوا بر روی کاری آرد و الفاظ شگفته و معانی سیراب و ترکیب و نشین
و بدیع بکاری بر دین اشیات تراویده کاک نادره کار فصاحت بار اوست

اشک بخود میچکد از دیده یاران ترا
گز بجنبانند صبا زلفت پریشان ترا
جز تبسم خونها نبود شهبان ترا
گر تبسم بکنند محض رنگدان ترا
چون نباشد بحر ممنون ابر مژگان ترا
ز بلبلان بره برق آشیان دریاب
برو بمنزل جانان و آستان دریاب
بناوک نگد ای ترک شخکان دریاب
اگر نه وصل یک بوسه میتوان دریاب
جمال یار مبین غیب جاودان دریاب
گذشت قافلہ گوگرد کاروان باقی است
بدیدن رخ زیبات همچنان باقی است
بسوز نیز نگوید که بان فلان باقی است
سیانه من و آن زلف و آستان باقی است
امیر ملک فلک جاه قدروان باقی است
مدار پاک که نواب مهربان باقی است
برای هر قدم میخیزد و شمشانه میخیزد
که هر کوی نشیند بعد ازین پروانه میخیزد
ز هر حرفیکه سخن جلوه جانانه میخیزد

چون نگد اریم و در دل عشق پنهان ترا
دل غموریزد و چون گل از شاخ گل بالای هم
ای تعافل پیشه جلادی بدان در کس عشق
شور محشر خیزد از لبهای زخم خونچکان
چشم قلزم ریز تو ای نوش بخشد بایه اش
تبسم گل خندان به گلستان دریاب
در دن اگر نگذارند هیچ باکی نیست
مرا که ساختم از جان و دل نشان اینک
تو و حرفینا دلم سوختن بحسرت چسبند
زالال خضر و غمرون چه حرف باشد نوش
ز کشتگان غمت جای نشان باقی است
تمم بخاک برابر شد و هنوز هو سس
بزم حدیث صلا زو بعالمی و زمن
ومی با نیست ز رفتار ای فلک کاشب
ولامثال ز تا پرسی زمانه و دن
جغای من نبود حد آسمان ای نوش
ز انداز خرامش مستی پایانه میخیزد
ندانم تا کرامین شمع روشد ز سپان محفل
نیاید غیر از شاه پستی هیچ در شکرم

سلاهی امیر الملک والای جاوید و نواب مبین غیب حقان باور در ام اقبال و زاد اقبال

نگهدار و خدا از چشم بدان جو طلعت را
 بنازم ترک سفاکی که گزیند و بقصد دل
 اگر سولیش به بیند دوست دشمن شود در دم
 خیال کوی یارم از وطن آواره میازد
 باندازیکه بدستی بیرون آید ز میان
 بیای و نوش سیری کن خرابات محبت
 ای کجا رنای غم از من حذر کردن چه بود
 سوز عشقت گریه باران شک و خون بگذشتی
 نگذرم از یار هرگز ناصحا دانسته ام
 ای که گفستی من نیم سیرحم و گفتم مان نه
 در مقام لطف پنهان گریه باشی با قریب
 دلبری و خود نمائی گریه از منظور نیست
 ذوق درد عشق را در یافتی شاید کنوش
 دل که بحر فی بر دطرز کلامش نگر
 در فن صید افکنی کامل و کیفی ست
 نام سیمای بر جنبش لعاشش بین
 ترا اثر مخا ناصحا بنده عشق ست نوشت
 اندر دل خود حسرت آن ماه نگهدار
 منت نه پذیرم ز خضر هم ز مسیحا
 معشوق بنازست و محبت بتعاصفا
 یاران بکینند و می عشق رسا تر

نشیند گریه در سایه اش دیوانه میخیزد
 بگفت شمشیر و دامن بیکم روانه میخیزد
 نشیند گریه با آتش بیگانه میخیزد
 هوای وصل لیراز دل دیوانه میخیزد
 نگه از گوشه آن ترگس مستانه میخیزد
 که شمع آنجا بطوفان مرقد پرازد میخیزد
 آتشه نو چار را دور از نظر کردن چه بود
 حاجت دامن پراز محبت جگر کردن چه بود
 مطلب تو از چراغ پذیر کردن چه بود
 باز عاشق کشتن و خوشی هر کردن چه بود
 سوی او از گوشه بامی نظر کردن چه بود
 بر سر بازار خود را جلوه کردن چه بود
 ورنه بر دایع جگر زخم دگر کردن چه بود
 جان کبره تن در دمد لطف پایش نگر
 جان و دل عالمی بسته دماشش نگر
 حرف ز محشر مزین طرز خرامشش نگر
 بر سر کوی بتان جای و مقامشش نگر
 این پوست کنتان بسته چاه نگهدار
 یارب بدر و نم غم جانگاه نگهدار
 رسوا نشوی خویش از ان گاه نگهدار
 رازیکه بدل هست ز افواه نگهدار

| | |
|---|---|
| <p>یارب تو ازین آفت ناگاه بگرد از پیش خودش گاه بران گاه بگرد وی اشک تو هم چند قدم همه جان باش باطره دلدار بگو مشک نشان باش ای خار پی کاوش آن نوک سنان باش معشوق بدست آور و از عشق تیان باش و ربا ده دهی خوش بزخم گوهر معنان باش سرکش ز میان تملی فروش نشان باش مترده آورد ز وصلی بشنیدن مستم آب گردیدم و اینک کجا بدین بنستم آمد آری پیشم ز دیدن بنستم سود ازین زوال و جان بجزیران بنستم</p> | <p>خونم بگر هست زدم سردی و اعظم خواهی که شود نوش گرفتار ادیت جان میرو و ای ناله ز دنبال وان باش زخم جگرم آمده مشتاق بنا سو هر آبله که سوز غمش در دل ما هست عیشی بجهان چیست همین بوش گناه گر ز هر بخشش بخورم گر بود جان جویند بجز اثر از دلشد گانش قاصد آمد ز بر یار بیدین بنستم خدمت عشق ز من هیچ نیامد زین بشرم مرحبای بزدم در دو پیشم آمد نوش انداز و ادایش چه متاع نادر</p> |
| <p>عشق کرد خون در جگر کسیت این بفکن در جهان مشر کسیت این بزد شعده در بال و پر کسیت این بیفتاد کامل بهر کسیت این زندگی ز خون جگر کسیت این نگاهی بچشم تو کسیت این بهم بست کله با کسیت این باند از تاب کسیت این</p> | <p>رخش کرد شامم بحر کسیت این ز بولانی برق رفتا گرم چو بگذشت در بزم پروانه را بعیاری ز گس پیشش بزم غمش خاطر و در نوش ز خورشیدی عارض او بسوخت دل خسته از دانه های غمش دل نوش یارب ر بود از میان</p> |
| <p>دیگر</p> | |

| | |
|--|--|
| <p>دل تشار عشوه ابروی تو رونق بازار بابل شکست بلبل گلزار خسار تو ام من نه تنها از اسیران تو ام نی شناسم خلدونی باغ ارم این گدای درگه تو نوش نام</p> | <p>دین فدائی کاکل هندوی تو توتیائی زگر سجادوی تو آشیانم حلقه کیسوی تو هر دو عالم بسته یکوی تو جای خود خوش کرده ام در کوی تو میرساند تحفه جان سوی تو</p> |
| <p>کو جذبه ای دلبر زیبا سے مدینہ گل حسن فروش ست بگلشن ہر شاخی ذوق خلش خار کہ اندر رہ عشق ست جان باختنم در رہ جانان ہوسنی ہست وابستہ تو ہست علاج دل شیدا دیرست کہ در عشق گلستان حرمش آئی نگاہ آرزو جو تماشا سے کہ نعل در آتش ز سودا می تو باشد عالمی تو کہ ایدل از جهان بگستہ کیسر بگو چشم میو پستی ز دیدار پریر و یان دہر می پرد آغوش بر سر و سرفرازت مرا من مریض عشقم و گاہی نمی پرسی ز من نی ترا در دل قرار و نی ترا در دیدہ خواب چشم بردہ بنیت چون حلقہ دردانما عشق را ہر چند پنهان میکنی لیکن چہ سود</p> | <p>سودائی خود ساخته سودا می مدینہ بان جلوہ ای روی دلارای مدینہ دل میکشدم جانب صحرائی مدینہ جوشی بدل ای جوش تمناسے مدینہ بان جنبشی امولعل سچاسے مدینہ داعم بگر سوخته سودا سے مدینہ حیرتی جلوہ حسن دلاراسے کہ ای پریر و زیب آغوش تمنائی کہ بستہ زنجیر کیسوی سمن سائی کہ در کمین دیدن رخسار زیبا می کہ ای گل نمنچہ دہن شمشاد بالائی کہ جان فدایت ای جهان جان سچائی کہ دل بود دادادہ زلفت چلیپائی کہ گوش بر آواز پای چشم آرائی کہ میچکد از شیوہائی تو کہ رسوائی کہ</p> |

شد سیدم زانتظار چشمم روزم کسری
 فوش گشتی ترشرو از شهید وصل جو خلد
 در حسرت خون منورم غمچه دمان کبستی
 گرد لب من نیستی دل بروی از دستم چرا
 که داشت یوسف این ادا ای غیرت ماه و ذکا
 رسوا بعالم گشته از تنگ خود بگذشته
 با ما غرور و سرکشی بادی لطف و خوشی
 غازه بر و پان درد من سر زخم چشم ز کسین
 از لب تراریز و شکر ای دلبر شیرین ادا
 خواهم ترا در بر کشم بر روی تو بوسه زخم
 ای فوش بنگر قدر خود در کوی الاجاه
 کار نکشود ز درمان سیحایا رب
 این زمانیکه مرا دستری بر صهباست
 جو رو بیداد گری شیوه نجبوبان ست
 و ادریفا که بشد قافله و پس ماندم
 این زمانیکه رستت مرا بر زانو
 حور خوب ست ولی فوش بگو زاهدرا

ای بری رشک قمر خورشید سیاهی که در
 پیشانی گیر لب لعل شکر خای که در
 اندر غمت جان میدهم آرام جان یستی
 گر تو نه تیر من گنم ابرو و چکان کبستی
 حسنت برو از حور دل از دو دمان کبستی
 بهر خدا چیزی بگو از عاشقان کبستی
 تا ز م بنا زت ای بری نامهربان کبستی
 خاطر بوصلت میکشد بخود از آن کبستی
 ننج شکر بشکسته شیرین زبان کبستی
 اندر کمر دستت کنم نازک میان کبستی
 از آسمان برتر نشین بر آستان کبستی
 حالیا از آن لب جان بخش شفا بایستی
 ابرو گلزار و بت ماه لقا بایستی
 لیک هم مهربانند از جفا بایستی
 بهر آگاهی ما بانگ در ابا بایستی
 فرصتت باد بفر ما چه بما بایستی
 بهر دل بردن مانا زواد ابا بایستی

توید میرزا محمد حسین اصفهانی همشیره زاده میر مشتاق است بحسن سلیقه و کونی تلاش
 سخن فغان را اتفاق از وطن برخاسته در خطه دلپذیر کشمیر نشست و در سال سیع
 و ثمانین از مائیه ثمانی عشر ازین عالم رخت بر بست
 بود درگاه عشق این روگردان از سجودینجا
 بهر رفعت بگردون سود کسین همه سودینجا

| | |
|--|--|
| <p>خوش آن شهباک آراجم دل من غمی نمودن اگر آید کسی در روز و اند شب که بود اینجا بغیر از کاروان غم نمی آید فرو و اینجا گره از خاطر محزون او آخر کشود اینجا</p> | <p>ندارم خواب تا از یار مطویم تمی مانده چنان در کلبه ام محیده بومی زلف مشکین گذار شادمانی در دلم هرگز نمی آید نوید از خانقہ طرفی نه بست آمد اینجا</p> |
| <p>نوید نورالدین و در آفتاب عالم تاب نویدی منظر نظر عاطفت نواب عمدة الملک امیر خان بهادر انجام جوایس سلطانی رسید و در زمان ناموری عمدة الملک انجام کار بهنگام حضوری انجام بخنور شاهی مستقر نوید طبعی رسادشت و در او اسط مایه ثمانی عشر دار فانی را گذاشت</p> | <p>چرا می تپد دل به پهلو مرا خیر نیست از خود سر مو مرا که جانیت در خاطر او مرا خوش آمد هوای لب جو مرا بیدماغ از نماز کردم میرزای خویش را میزنم درواغش دست دعای خویش را یار تو توان دید با خود آشنای خویش را قاصدان شاید جنا بستند پای خویش را</p> |
| <p>نویدی شاعری دشوار پسند باریک خیال گذشته دیوان مختصرش مضمون بست و نه غزل که هکی ابیاتش یکصد و پنج و چهل و هر غزلش بالتزام مالایزم ترک حرفی از حروف تبحری و جمل در یکی از مطالع شهر لکنه در سنه سبع و ستین از مایه ثالث عشر مطبوع گشته و ظاهر این نویدی غیر نوید باین شمع انجمن و نگارستان سخن است و در سخن سخن و نکته پرداز</p> | |

نویسند

نویسند

| | |
|--|--|
| <p>ماہر فن از نغزل متروک الالف و سکا</p> | |
| <p>گرددید ز خورشید رخت و دیده منور بشکست ز در سختش قیمت گوهر</p> | <p>حمدش کر که شد دولت وصل تو میسر در نظم نویدی نبوده هیچ قصور سے</p> |
| <p>وله متروک الباء الموحده</p> | |
| <p>خال و خط جانفزا تو وار سے در وہمہ راد و اتو وار سے وله متروک الدال المہملہ ای رخت آفتاب عالم تاب . روی از مبتلای خویش متاب وله متروک الکیاف</p> | |
| <p>چون حسن بستان و فاندارد سوڑ من مبتلا ندارد</p> | <p>ووران جہسان بقا ندارد آواز رباب و صوت مطرب</p> |
| <p>وله متروک الواو</p> | |
| <p>ای رفیق از بادہ پر کن جام را صحبت رندان درو شام را</p> | <p>تاز عم خالی کنم یکدم دے عقتم بایں شہردن ہمنشین</p> |
| <p>وله متروک الباء التھانیہ</p> | |
| <p>شکر سد کہ دست داد وصال وصل را ہجر و محبت وصال</p> | <p>رو نمود آن می سپھر جمال راحت و محنت جہان بہمست</p> |
| <p>نویدی طہرانی کہ مولدش بلدہ ری و منشاش طہران ست لہذا بعض اورا رازی و برحنی طہرانی نگاشتہ و شاہ طہماسپ صفوی برا و نظر التقات گاشتہ اورا از خاک برداشتہ سے</p> | |
| <p>دست نوازش بر سر زلف ریشاں میکشد نخواہم برد جان از دست او این با رسیدم</p> | <p>آستغنیہای و لم ہر کہ بیادش میرسد عرا این بار خواہد گشت ہجر یار میدانم</p> |

نویدی

نویدی پند من نشنیدی و عاشق شدی آخر بسی در عاشقی خواهی کشید آزار میدانم

نویدی گیلانی از وطن بریده و در عهد کبری بهندستان رسیده

ای دلم دور از تو در آتش بود دیده خون نشان میتوانم در آتش و آب آشکارا و نهان

نهانی بدین تخلصش زن در تذکره نامر قوم و مسطورا ندیکلی از آن که نهانی قائمی است

در شمع انجمن و دیگری نهانی مصاحبه والده شاه سلیمان در نگارستان سخن و چهار باقی

در نیکام مذکور *

نهانی اصفهانی که اکنون خاتونان شبستان سلطان حسین میرزا بود اشعار فرغوب

موزون می نمود

از هر دو طرف مطلب بازلفت نگار است در مذهب ماسجه و زنا ر بنا شد

نهانی اکبر آبادی والده محمد جعفر اکبر آبادی که از حضور اکبر بادشاه بخدمت میرزا میرزا

کشمیر منصوب بود و بنات الشفاه مادرش سخن شناسان را مطلوب و محبوب

روز غم شب در دلی آرام پیدا کرده ام و در عهدیهادرین ایام پیدا کرده ام

نهانی شیرازی از رباعیات انجمن دارالعلم شیراز است و بحسن صورتی و معنوی و سلیقه

خوش بیانی و شیرین زبانی در جرگه نهانیان ممتاز بعد عصر مولوی عبدالرحمان جامی

بوده که اکثر بحواب غزلیاتش طبع آزموده

| | |
|--|---|
| <p>چه باشد حال گر بنید به بیداری کسی او را رواق منظر خوبان خوش لقا اینجاست روز خورشید آن زمین را بوسه بر روی نظر بغیر تو حیف است من از آن بستم</p> | <p>شدم دیوانه تا در خواب دیدم آن پر پرورا قدم بجانه چشمم بنه که جا اینجاست شب سگ کویت بهر جای که بهلومی نهد نه بهر در من این دیده خون نشان بستم</p> |
|--|---|

نهانی همشیر خواجه افضل کرمانی دیوان سلطان حسین میرزا زنی عالی طبیعت و خوش بیانی

و این راز نهانی از خط کرمان ظاهر و عیان

نویسی
نشان
نشان
نشان
نشان

اگر چه محسب بر تقدیر لایزال بر آید بماه من نرسد گر هزار سال بر آید

ولما قطع

| | |
|------------------------|-------------------------|
| آه ذین شاعران نادیده | که ندارند نور در دیده |
| قد خوبان بسرو میخوانند | سخ ایشان بماه تابیده |
| ماه قرصی است ناقص عیار | سرو چو بیست نایبتر میشد |

نیاز جمال الدین دهلوی طبعش ساو ذمهش حدید و حافظه اش قوی سه
 سوخته از عشق و خواهد بجز دیگر سوختن بهمچو انگشت است در بنخم مکر سوختن
 نیاز موهن لال در کایتجان لکنو بخوش فکری شهرت داشت و بانشار نظم فصیح و نثر
 بلوغ و تالیف و صنایع و بدایع طبیعت می گماشت در زمان ولیعهدی و اجد علی شاه
 آخر شاهان ملک و ولیعهد و یوانی ممتاز بود بجز در مشربی و آزاد مزی عمر بسر نمود و یوا
 و میزان التاریخ و بحر عرفان و غیر آن یادگار اوست در بین تاریخ عزل منظم الدوله
 حکیم مهدی علیخان بهادر دستور نصیر الدین حیدر بادشاه او در میزان التاریخ آن
 خوشگوست

تاریخ
تاریخ

| | |
|-----------------------|------------------------|
| افتاد حکیم از مناصب | تاریخ بطرز نور تسم کن |
| از جای حکیم هشت برگیر | سه مرتبه نصف نصف کم کن |

وله تاریخ دیگر

| | |
|---------------------------|--------------------------------|
| چون زوال آمد دبی صفر شد | در حکیم از ما و کاف و یا و میم |
| پای او آمد ز عبرت ز به سر | اندرین شکل است تاریخ حکیم |

وله در شرح و اجد علی شاه قطع

| | |
|------------------------------------|--------------------------------------|
| بمعنی کور نسبت اگر گویم ترا ثانی | که عرفی نام او باشد تو معروف بخندان |
| نظیر فکر و الایت بخاقانی چسان گویم | تو خاقان ابن خاقانی گدائی بود خاقانی |

نیازی

نیازی بدخشی قالب سخن را بطلائف نکات در جان بخشیت ...
رباعی در وصف سی

| | |
|------------------------------|--------------------------|
| فرز ندر سولی تو و من امت تو | ملت نبود مرا بجز ملت تو |
| از گرمی آفتاب محشر چه غم است | گر جا بودم بسایه دولت تو |

نیازی

نیازی ملائمتس الدین استرآبادی شاعری بود منسوب به نیک نهادی رباعی
یک نمان بدور روزگر شود حاصل مرد
مامور کم از خودی چرا باید بود
وز کوزه بشکسته می آبی سرد
یا خدمت چون خودی چرا باید کرد

نیازی

نیازی شیخ محمد سمیع سنخوری دهلوی مولد و موطن بود پدرش از بخارا در دهلوی رسیده آقا
نمود و نیازی بعد و رود شیخ محمد علی حزین لاهیجی در هندوستان نیازی بخدمت شیخ
بهم رسانید و زانوی تلمذ بجنورش ته نموده ب حصول این تخلص سرفراز گردید
مردم نوشتست از پناه غمناکم هنوز
نیازی میر محمد یوسف از امیر زادگان شهر هرات است متصف بحاسن صفات و تم
دودمی خیزد چو شمع کشته از خاکم هنوز

نیازی

بکارم سات رباعی

| | |
|-------------------------------------|------------------------------|
| ایدل حشم و حشمت سلطان گذرد | روز و شب رویش پریشان گذرد |
| می نوش و غمین مشو که هر کار کنه است | آسان چو بچویش گیری آسان گذرد |

نیازی

تیر مهدی علیخان نیر سپر خلافت نقد علیخان ایجاد حیدرآبادی از خوش تلاشان
معنی رس و از معاصران میر سلام علی آزاد و شفیق اورنگ آبادی است

| | |
|-------------------------|------------------------|
| طپش دل مرا خبر کرده است | نیر امر و زیار همه آید |
| سینه جاکم بگلف زار قسم | داغدارم بلاله زار قسم |
| بوسه از گلف زار میجوایم | غنی پریا دگوار میجوایم |

نیازی

تیر میرزین العابدین دهلوی برادرزاده کوناب سادات خان ذوالفقار جنگ که

نیرو جوش از اوج ماز فدران تافت و وی در عهد محمد شاه با و شاه در وهلی بر سیده
 بخطاب شجاع خان سرد فرانی یافت

در پیش من بروز پیران غیر از شب تار مانیا مد

نیر نواب محمد ضیا الدین خان بہادر و ہوی خلف الرشید فخر الدولہ دلاور الملک
 نواب احمد بخش خان بہادر رستم جنگ کہ بتابش خورشید فکر و شنش گلستان سخن را
 تازگی و نوری حاصل و بمشق سخن در خدمت برادر عم زاد خود اسد اللہ خان غالب
 در طبع رفیع و نظم بدیع فائق بر اتراب و امثال ہر چند حال و قال این سنجیدہ مقال در
 شمع انجمن ثبت افتاد لکن درین زمان بعض غزلیات و قصاید فکر تازہ خود بجا ابوی
 دام ظلم بطریق ارمنان فرستاد و حسب الارشاد درین محل بتسطیر و انشادش زبان
 خامہ و خامہ زبان زبان کشا و

| | |
|--|---|
| <p>کہ غمی تازہ نوا زندہ جان سے آید شمع در بزم طرب اشک نشان می آید کہ فزون تر و لم از لب بفقان می آید می رود ہر چه ز کپشہ جان سے آید مرثوہ ایدل کہ خدنگش نشان می آید سر راہیکہ از ان سیل روان سے آید ساقی بادہ وہ بادہ ستان سے آید ز خمی ار بر جگر از نوک سنان می آید کہ گلگشت چمن سروروان سے آید کہ قد و مش متن مرده روان می آید میسرا بند کہ سے آید وہان سے آید</p> | <p>ہر نفس تازہ سپاسی بزبان می آید مگر از شورش پروانہ و سنے پردار بدرون خستگیم بیشتر است از بیرون ز آمد و رفت نفس در گرو نقصانیم کشتہ مہر وہ فائیم علی الرغم رقیب سادگی میں کہ عجب شطرح بنا میریم چہرہ افز و زبت ہوش ربارا تا زم نیش یا و مرثوہ در رگ جان سجد م بلبل ارفاختہ کرد و نتوان داشت شکفت بو سہا بر قدمش ز دل ب عیسی زان دست ای اجل جہلت نظارہ کہ اندہ خواران</p> |
|--|---|

| | |
|---|---|
| <p>فصل گل می رود و عهد خزان می آید کز پی منغ صبوحه رمضان می آید همدران رفته اگر بچچان می آید خنده برگریه ابناهی زمان می آید</p> | <p>آه خون گشته دل از ناله بلبلی شاید تا سحر از دم افطار می ناب کشیم حبذا مدرسه عشق گرانجا عاقل غافل از خویش بمرگ بدران می نالند</p> |
| <p>باشد آزاد ز هفتاد و دو دولت شیر هر که در سلسله پیرمغان می آید</p> | |
| <p>در پیرم برهش بی سرو پای کم گیر از سر لوح ازل حرف گدای کم گیر از جفا های ندانسته جفای کم گیر مرضی بیشتر انکار و دوائی کم گیر از بلا های شب هجر بلا کم گیر نسبت جان نازین لطف صبا کم گیر در تگاپوی عبث آبله پائے کم گیر مشعل افروزی و آئینه نامی کم گیر مشت خاکی و گیاهی و هولے کم گیر اشکی و آهی و سوزی و هبائے کم گیر از بسا شور و فغان آه رسای کم گیر</p> | <p>گر نباشم بدردوست گدای کم گیر نقش آید اگر جلوه دلخواه نداد زشت دانسته اگر دست کشیدی ز جفا زخم گر به شدنی هست و نمک پید نیست غم در خلوت دلدار اگر راه نیافت گر شمیم سر زلفه بشامی نرسید باز ماند اگر این چرخ بکوکتب روش گرمه و مهر با نند ز تابش شب و روز مادر و پسر نژاد پس از سه مولود گرفتوریزد اساس کهن چارارکان اگر امروز زمین چرخ ستمگر نشکانت</p> |
| <p>گرفتور بست لب از حرف حقیقت شیر از زمین بلبلی آشفته نواسے کم گیر</p> | |
| <p>روزان بخون تپیدن و شهاگر سیتن خندیدن از تو بوده و از ماگر سیتن</p> | <p>عمری گذشت با پیش و باگر سیتن آندم که بخش چشم و دبان کرد روزگار</p> |

| | |
|--|--|
| <p>ترک برد نامه را دم انشا گریستن او مانده محوروی من از ناگریستن آهنگ ماست بر لب دریا گریستن کاش زده بدامن صحرا گریستن بروید پاسه ز گس شهلا گریستن پی برده است خلق ز رسوا گریستن خفاش خنده کردن و حر با گریستن کاغذ کرده دیده اسفند گریستن زمین بعد ما و از همه اعضا گریستن فرسوده شیوه ایست همانا گریستن آمد بر زبنت محبا با گریستن سر کرده شاهوار گهر با گریستن بر مرقد مطهر لیل گریستن از ریزشش گداز جگر تا گریستن بجواب کرده دوشش با و گریستن بر حال قیس سلسله بر پا گریستن</p> | <p>ناخوانده ترسم افکنده اشک با زمان من مانده محوروی وی گریه کرده گم مسکین بجایه در تنگ آبت لاجرم ریزم و گریساحل دریا سرشک گرم بی گریه به که کور بود چشمها رو است نشر برم چشم همانا بحال دل دار و بروزگار تو بر تیرگی مهر از تاب روی تست نه از تاب آفتاب در نظرم گریه جائزه کز لک دهنی چشم زمین پس بجنبه کوشم و سوزم بسوز اشک کو نوح و کوسفینه اوتا کنسیم غرق بهر تشار مقدم او چشم اشکبار ای ای چشم قیس نه خارج از حیاست هم چشم غیر گفت مرا و نگر و فرق از ناله های زار بتابم که دوست با از دیده پای حلقه زنجیر من سزد</p> |
| <p>تیر پرده داری درد تو دشت سبی افشای راز میکند اما گریستن</p> | |
| <p>خوشتر فضای دلکشی کاجا تو سایه گسری روح اطهری روز از بهری شب عنبری عطر از در خضر از روش آموزیت بسپرد راه رهبر</p> | <p>ای دلکش آنخرف خوشی که لطف بر آوری در یافته از خوی تو و ز روی و موی و بوی نوی ز شمع افروزیت عیسی ز فیض اندوزیت</p> |

| | |
|--|--|
| <p>بوسد زوالا در گهی دلیلی تو همچون رسد بگزشتی از عرش بلند اندر شب کجلی پرند داری شوی از فری تحت از فلک فوج از ملک و لشمس و صفت رویت و اللیل حرف مویتو بر حسن بروی و عیون نص جلی از صاد و نون در صحن روخته جو عین بهر قدم زان زمین زایم ای یک انگشت گشته دو پاره جرم مه نازم حدیث نوش اکا ندر مذاق شوق ما هم روش ایمان اصمان از فتنه آخر زمان وقت طراز معجزه آید ز کلاک و مخره چون برده و بیانت معاد از حلیه نقاش کناد ای طرفه فن نادر سخن از فکر من جوای سسن</p> | <p>هر شام ما پی خرمی هر صبح مهر خاور سس جبریل با آن جبرتری و امانده از برتر سس وز مهر و موی چتر و کله و زمشتری انگشتری و الطور طرف کو تو و لشمس تاج سرور سس و ز قاف قرب حق فرزون صد ز خاصان گسترده فرش عبقری بکیره ز چشم جبر سس خورشید هم از نیمه در باز گشت قمر سس لفظش کند گلشکری معنی او جان پرور سس هم حفظ او حرز زمان را شو بهای محشر سس هم صوت عود مغزری هم طیب عود مجر سس این نظم درسی درسی در روشن گوهر سس مدحت گریابی بری گویشتری نیک اختر سس ۱۲/۹۱</p> |
|--|--|

این بیت بطن نکته بس گشته بخسرو بنفس
 نبود عجب گرزین سپین با وی نماید بهر

| | |
|---|---|
| <p>خوشامد خود آرائی که از رخ پرده بکشانی گر آئی بر رخشش گرائی در بخشایشش بود گر لطف تو شامل شود گریض تو نازل گرفت از پر تو رویت ر بود از شمه بویت ترا شاهان بدل خواهان نکور و یان بجان جویان منم باناله و آهی فتاده بر سر رلس هم از دیدار نورانی هم از گفتار روحانی</p> | <p>بمشاقان شیدائی رخ پر نور بتاسی بدلهما در دها بخشش بدرد دل بخشاسی نماید زره خورشیدی بسید قطره دریایی سحر آینه سیمائی صبا مشک ختن سالی تومی از زی بجایمانی تومی شانی بدار سالی که براندود من گاهی نگاه لطف قرانی زد لمانگ بز دانی ز جانهارنج بر پانی</p> |
|---|---|